

بچه‌ها بتتری



• سال هشتم • دی ۹۸ • شماره ۹۳
مجموعه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



با من بخوان

- ۲.....امانت
- ۵.....اتوبوس
- ۶.....شعرِ باران، شعرِ باد
- ۷.....آسمان غبار آلود
- ۹.....آیا وقتش نشده؟
- ۱۰.....گیاه ناامید
- ۱۳.....انگشت، نمک است!
- ۱۶.....دیدنی‌های طبیعی بوشهر
- ۱۸.....فرو بردن غذا و تنفس
- ۱۹.....دلفین‌ها
- ۲۱.....حضور گیاهان در خشکی
- ۲۲.....کلمه‌ی طلایی
- ۲۳.....معما
- ۲۵.....شادیانه
- ۲۶.....پاسخ معما

امانت

سفره‌ی شام پهن شده بود و مامان، همه را به سر سفره احضار کرد اما بابا سرگرم کاری بود. او دنبال چیزی می‌گشت. همه کنجکاو بودیم که بابا چه چیزی را گم کرده که این اندازه ناراحت و نگران است. بابا که بسیار منظم و دقیق است و هر چیز را در جای معین آن قرار می‌دهد، حالا آشفته و نگران بود.

خواهر کوچولو که قاشق در دست، منتظر بود بابا سر سفره بیاید تا خوردن شام آغاز شود، گفت: «باباجون! چی گم کردید؟ بیایم کمک کنم تا آن را پیدا کنید؟» بابا دست از جست‌وجو برداشت، سر سفره نشست و گفت: «پاکت مدارک و اسناد آقای ریاحی را گم کردم.» گفتیم: «پاکت آقای ریاحی چطور پیش شما بوده؟» بابا گفت: «آقای ریاحی چند روز پیش،

خانه‌اش را عوض کرد و برای اینکه مدارکش در زمان جابه‌جایی وسایل خانه گم نشود، آن‌ها را پیش من امانت گذاشت اما نمی‌دانم آن‌ها را کجا گذاشتم.»

داداش کوچولو که لقمه در دهانش بود گفت: «حالا اگر پیدا نشود، به او بگویند، پاکت گم شده!» بابا گفت: «پسرم، آن پاکت امانت بود و باید امانت را به صاحبش برگردانیم. پیامبر اکرم (ص) و ائمه (ع) تأکید کرده‌اند که حفظ امانت و برگرداندن آن به صاحبش، یکی از وظایف مؤمنان است. کسی که در حفظ امانت کوتاهی کند و آن را به صاحبش برنگرداند، نباید خود را دوست خدا و دوستدار ائمه (ع) بداند!»

بابا شام خورد ولی تمام مدت نگران پاکت امانتی بود. بعد از

شام به پیشنهاد مامان، همگی برای کمک به بابا اعلام آمادگی کردیم. هر کس سراغ جایی رفت. من که همیشه به دنبال فرصتی بودم تا به کتابخانه‌ی بابا سری بزنم، با اجازه‌ی بابا به سراغ آن رفتم و کتاب‌ها را یکی‌یکی برداشتم و تکان دادم و بین صفحاتش را گشتم.

با اینکه در مطالعه کمی تنبل هستم اما دلم می‌خواست همه‌ی کتاب‌های کتابخانه‌ی بابا را بخوانم. وقتی مشنوی مولوی را برداشتم، از لای آن پاکتی به زمین افتاد. از شدت شادی فریادی زدم که همه را سر جای‌شان میخکوب کرد. وقتی بابا گفت پاکت امانتی است، فریاد شادی ما خانه را منفجر کرد و مامان با یک بشقاب شیرینی، به ما به دلیل پیدا کردن امانت، جایزه داد.

[[قاصدک]]

اتوبوس

شکمِ این اتوبوس

پُر آدم شده است

دیگر او پیر شده

سرعتش کم شده است

سرفه‌اش می‌گیرد

دود در سینه‌ی اوست

عکس یک شهر شلوغ

توی آینه‌ی اوست

باز بر میله‌ی او

دست‌ها مهمانند

مثل سیب از شاخه

همه آویزانند
دل او گرچه پر است
لب خود را بسته‌ست
او ندارد گله‌ای
گرچه خیلی خسته‌ست
صبح فردا او باز
می‌رسد با شادی
تا مرا از تجربیش
ببرد آزادی

«مفیدی مردانی»

شعرِ باران، شعرِ باد
تکه ابری آمد و بر آسمان
شعری از تنهایی خود را نوشت

باد آمد، شعر او را خواند و رفت
زیر پای شعر او، «زیبا» نوشت
شعر باران ریخت نم نم، روی کوه
سبزه‌ها و برگ‌ها زیبا شدند
آفتاب آمد دوباره بی صدا
شاپرک‌ها ناگهان پیدا شدند
لحظه‌هایی بعد، باد آمد نوشت
شعر زیبایی به روی آسمان
شعر رنگارنگ او را کوه خواند
بود شعر تازه‌اش: «رنگین کمان»

[[جعفر ابراهیمی]]

آسمان غبار آلود

ای آسمون این روزا

چرا تو آبی نیستی؟
چرا رنگت پریده؟
دیگه آفتابی نیستی؟
چرا روی صورتت
غبار غم نشسته
از اون بالا چی دیدی
دلت این جور شکسته؟
دیشب ستاره هارو
رو دامت ندیدم
از لب خندون ماه
گل خنده نچیدم
کاشکی دوباره ابرا
جمع بشن و بیارن

بازم گل‌های شادی
تو سینه‌ها بکارن
کاشکی بشی دوباره
آبی آسمونی
با خورشید طلایی
دوست و رفیق بمونی

[[مهری طهماسبی دهکردی]]

آیا وقتش نشده؟

«فُضَيْلُ بْنُ عِيَّاضٍ» دزد بود. شبی با گروهی از دزدان، سر راه کاروانی نشسته بود تا آن را غارت کند. وقتی کاروان رسید، مردی از افراد کاروان قرآن می‌خواند که به این آیه رسید: «آیا هنگام آن نرسیده که مؤمنان دل‌هایشان به یاد خداوند و آنچه از حق نازل شده است، خشوع یابند؟»

همین که فضیل این آیه را شنید، حالش تغییر کرد. تأثیر عجیبی در قلب او پدید آمد و با خود گفت: «آیا وقت آن نیامده است که دل‌هایشان باز گردد؟» خشوع و خضوع الهی، سراپایش را گرفت و مانند بید، می‌لرزید. سلاحش را انداخت و گفت: «وقت آن آمده است که از گناهان توبه کنم زیرا خداوند، با فضل خویش گناهانم را می‌بخشد و توبه‌ام را می‌پذیرد.» سپس مشغول عبادت و تحصیل علم شد و عالمی فاضل شد و عالمان بسیاری پس از او، روایت‌هایش را بیان کردند.

[[ابوالفضل هادی منش]]

گیاه ناامید

روزی از روزها دانه‌ی کوچکی که در زیر خاک جوانه زده بود، قصد داشت از زیر خاک خارج شود اما متوجه شد که زمین بالای سرش خیلی سفت شده. می‌داند چرا؟ آخه یکی دو روز

قبل، صاحب مزرعه در آن منطقه جاده‌ی آسفالت کشیده بود و دانه‌ی جوانه‌زده نمی‌توانست از خاک خارج شود.

دانه‌ی کوچک، جوانه‌اش را به سمت دیگری گرداند اما باز هم نتوانست از خاک خارج شود. بالای سرش در کنار جاده، یک سنگ بزرگ بود. برای همین، دانه نمی‌توانست از خاک خارج شود. او خیلی ناراحت شد و باز هم جوانه‌اش را به سمت دیگری گرداند اما احساس کرد جای مناسبی نیست زیرا یک چشمه‌ی آب در آنجا بود و آب زیاد، ریشه‌اش را فاسد می‌کرد.

دانه‌ی کوچک خیلی ناراحت شد. نمی‌دانست چه کند. اگر زیر خاک می‌ماند، نابود می‌شد و از طرفی هم نمی‌توانست از زیر خاک بیرون بیاید. او یک دانه بود و مانند حیوانات، پا نداشت تا خود را به جای دیگری برساند. گیاه کوچک که ناامید

شده بود، فکر کرد مرگش نزدیک است و چاره‌ای ندارد و به انتظار مرگ نشست.

همان لحظه، در آسمان ابرهای سیاهی ظاهر شدند. ابرها کم‌کم بیشتر و بیشتر شدند و سرانجام باران شروع شد اما نه یک باران معمولی بلکه بارانی سیل‌آسا که خاک را جابه‌جا می‌کرد. بر اثر باران شدید، خاکی که دانه‌ی گیاه در آن قرار داشت، خیس آب شد و شروع به حرکت کرد.

دانه‌ی کوچک نیز همراه خاک، حرکت کرد و به جایی رسید که روی زمین، مانعی وجود نداشت. هنگامی که باران پایان گرفت، گیاه کوچک با خوشحالی از خاک خارج شد. او فهمید که نباید در هیچ شرایطی ناامید شد زیرا خداوند به همه‌ی آفریده‌ها کمک می‌کند. ضرب‌المثل معروفی هست که

می‌گوید: در ناامیدی بسی امید است.

«پیمان اردشیری»

انگشت، نمک است!

پادشاهی دختری بسیار زیبا داشت و به همین دلیل، خواستگارهای بی‌شماری از دور و نزدیک به قصر شاه می‌آمدند. شاه برای انتخاب مناسب‌ترین و شایسته‌ترین فرد برای همسری دخترش، شرطی گذاشت. او انباری را پر از نمک کرد. هر کس به خواستگاری می‌آمد، شاه به او می‌گفت: «نمک انبار را بخور تا اجازه دهم با دخترم ازدواج کنی!»

هر روز عده‌ی زیادی از جوانان چندکیلو نمک می‌خوردند و جان خود را از دست می‌دادند بی‌آنکه هیچ‌کدام موفق شوند با دختر پادشاه ازدواج کنند. روزی جوانی باهوش و خردمند به

قصر شاه آمد و گفت: «پادشاه به سلامت باد، من آمده‌ام به خواستگاری دختر شما.» شاه گفت: «او را به انبار ببرید تا نمک بخورد.»

او را به انبار نمک بردند. جوان، انگشت کوچکش را به نمک زد و در دهان گذاشت و بعد نزد شاه باز گشت. شاه پرسید: «خوردی؟» جوان گفت: «بله.» پادشاه پرسید: «تمام شد؟» جوان پاسخ داد: «بله.» شاه با تعجب پرسید: «چطور؟» جوان گفت: «شما فرموده بودید نمک بخورم. نگفته بودید همهی نمک‌های انبار را بخورم. من هم به اندازه‌ی یک انگشت از نمک‌ها را خوردم. انگشت نمک است، خروار هم نمک!» شاه به او آفرین گفت و دخترش را به او داد.

کاربرد مقدار کم از هر چیز، نشان دهنده‌ی چگونگی تمام

آن جنس یا کمیت آن است. وقتی انسان بخشی از کار یا راهی را تجربه کند، دیگر نیاز به تجربه‌ی تمامی آن نیست. کیفیت و خوب یا بد بودن جنس یا اخلاق کسی را خیلی زود می‌شود فهمید. وقتی با کسی دوست شدی و سر یک سفره نشستی، باید حرمتش را حفظ کنی. حتی یک‌بار غذا خوردن و یک‌بار دوستی کردن کافی است که انسان را نسبت به دوستش متعهد کند. لازم نیست سالیان درازی با هم دوست باشند و نان و نمک یکدیگر را بخورند.

ضرب المثل مشابه:

مشت نمونه‌ی خروار است.

خروار، واحد اندازه‌گیری بارهای سنگین، معادل ۳۰۰ کیلوگرم.

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

دیدنی‌های طبیعی بوشهر

خداوند دیدنی‌های طبیعی فراوانی به بوشهر، استان جنوبی کشورمان ارزانی داشته است. سواحل صخره‌ای، سواحل ماسه‌ای، جزیره‌ی مرجانی خارک، چشمه‌های آب معدنی، غارها، آبشارها و جنگل بی‌نظیر حرا، تنها تعدادی از دیدنی‌های استان بوشهر است.

چشمه‌ی آقامیراحمد، آب معدنی اهرم در مسیر بوشهر به دلوار، چشمه‌ی آب‌گرم بُرازجان و آب‌گرم خانیک، خاصیت درمانی دارند. غار زیبای سنبل‌ی نزدیک روستای کوری حیاتی، در شهرستان جم است و غار کورسک هم در نزدیکی امامزاده شازده‌ابراهیم قرار دارد.

یکی از دیدنی‌های بوشهر، جنگل حرا است. درختان این جنگل در آب‌های شور ساحلی رشد می‌کنند. این درختان، آب شور دریا را پس از شیرین کردن، مصرف می‌کنند. از برگ این درختان برای علوفه‌ی دام استفاده می‌شود.

آیا می‌دانید واحد شمارش درخت خرما چیست؟ نخل خرما را هم مانند انسان و شتر با واحد نفر می‌شمارند. برای مثال، چهار نفر انسان، شش نفر شتر و صد نفر نخل. در استان بوشهر، صد میلیون نفر نخل خرما روئیده است و از این نظر، در ایران مقام اول را دارد. نخلستان‌های استان بوشهر در دنیا معروفند و رطب این استان، از محصولات است که به دورترین نقاط دنیا صادر می‌شود.

[[مطهدی چوبینه و کورش امیری‌نیا]]

فرو دادن غذا و تنفس

اگر بخواهید هنگام فرو دادن غذا نفس بکشید، چنین کاری محال است! دستگاه تنفس، ارتباطی نزدیک با دستگاه گوارش دارد. در واقع، هوایی که نفس می‌کشید و غذایی که می‌خورید، هر دو ابتدا به گلو راه می‌یابند. راه غذا و هوا از گلو از یکدیگر جدا می‌شود.

هوا با عبور از نای، وارد ریه می‌شود و غذا با گذشتن از مری به معده می‌رسد. واضح است که اگر غذا و هوا می‌توانستند همزمان فرو داده شوند، اختلالی خطرناک به وجود می‌آمد زیرا هر دو باید ابتدا از گلو بگذرند. به همین دلیل باید راهی وجود داشته باشد که در موقع فرو دادن غذا تنفس متوقف شود. گاهی غذا اشتباهاً وارد نای می‌شود و ریه بلافاصله با ایجاد

سرفه، سعی می کند غذا را از نای بیرون براند. از سوی دیگر، اگر هوا وارد معده شود، بدن با ایجاد باد گلو، خود را از این باد اضافی خلاص می کند.

[[سپیده عندلیب، حسین یاسینی]]

دلفین ها

دلفین رودخانه‌ی آمازون این دلفین آب شیرین در رودخانه‌ی آمازون و رودخانه‌های بزرگ آمریکای جنوبی زندگی می کند. بیشتر دلفین‌های رودخانه، ترسو و محتاطند ولی دلفین رودخانه‌ی آمازون، جسور است و گاهی اوقات به قایق‌های کوچک و شناگران نزدیک می شود. این دلفین‌ها اغلب به صورت گروه‌های کوچک حرکت می کنند. آن‌ها بسیار چابک هستند و اغلب به پهلو یا واژگون شنا می کنند. دلفین رودخانه‌ی

آمازون، رنگ صورتی روشن‌تری دارد و بزرگ‌تر است. این جانور ۲/۵ متر طول و ۱۲۰ کیلوگرم وزن دارد. دلفین دیگری هم در آب‌های شیرین آمازون شنا می‌کند که رنگی خاکستری‌تر دارد و خیلی کوچک‌تر است. طول این جانور تقریباً ۱/۴ متر است.

دلفین رودخانه‌ی گنگ این جانور، یکی از بزرگ‌ترین دلفین‌های رودخانه است که طولش به ۲/۴ تا ۲/۶ متر می‌رسد. این دلفین، شناگر توانایی است و اغلب مانند یک موشک به سرعت و مستقیم از آب بیرون می‌پرد و هنگام تنفس از بینی، صدایی شبیه «سوسو» تولید می‌کند. این دلفین‌ها از انواع ماهی‌ها از جمله کپورها، گربه‌ماهی‌ها و همچنین میگوها تغذیه می‌کنند.

[[صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد]]

حضور گیاهان در خشکی

گیاهان چه زمانی در خشکی زندگی را آغاز کردند؟ گیاهان پیش از جانوران در خشکی زندگی می‌کردند. نخستین فسیل‌های شناخته شده از گیاه ساکن خشکی، به ۴۲۰ میلیون سال پیش برمی‌گردد. دانشمندان این گیاه را «کوکسونیا» می‌نامند که بسیار کوچک و به اندازه‌ی انگشت کوچک ما بود. اگرچه کوکسونیا ساقه داشت اما برگ، گل یا ریشه‌ی قابل توجهی نداشت. چرا گیاهان پیش از تاریخ مهم بودند؟ ورود گیاهان به خشکی به این معنی بود که خوراک کافی در همه جا برای جانوران خشکی نیز وجود داشت تا تعدادشان افزایش یابد. در میان نخستین جانورانی که برگ‌های سبز گیاهان را می‌خوردند، بندپایان ریزی مثل هیره‌ها و حشره‌هایی مثل دم‌فتری‌ها بودند.

همه‌ی جانداران به اکسیژن نیاز دارند تا زنده بمانند. گیاهان با کمک انرژی نور خورشید می‌توانند کربن دی‌اکسید را به قند تبدیل کنند و اکسیژن آزاد کنند. بنابراین، آن‌ها به افزایش مقدار اکسیژن در هوا کمک می‌کنند. هنگامی که جانوران گیاه‌خوار در خشکی افزایش یافتند، گوشت‌خواران فراوان شدند تا آن‌ها را بلعند.

«مهرداد تهرانیان‌راد»

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی ماه آذر، مهربان بود و پاسخ پرسش‌های آن نیز بدین ترتیب بود: مولوی، هویج، رب، بیل، الگو، نرگسی.

کلمه‌ی طلایی دی‌ماه، از پنج حرف تشکیل شده که پاسخ این پرسش‌ها است.

۱. یکی از استان‌های غربی کشور که سه حرف آخرش، نام یکی از حروف الفبای فارسی است .

۲. آب منجمد شده.

۳. قسمتی از درخت که در زمین فرو رفته است.

۴. بنای خشتی در شهر بم که در زلزله‌ی چند سال پیش تخریب شد.

۵. باد ملایم و آرام که همه از آن لذت می‌برند.

معما

* قطار گازی از سمت شرق به غرب می‌رود و باد هم از غرب به شرق می‌وزد. دود این قطار به کدام سو می‌رود؟

* یک نفر به قصابی رفت تا گوشت بخرد. وقتی داخل مغازه شد، هوا کاملاً گرم بود و هیچ ابری هم در آسمان نبود. بعد از

پنج دقیقه که بیرون آمد، باران آمد. چطور می شود؟ هیچ معجزه‌ای هم نشده.

* درختی است تنومند و کهنسال که ۳۰ شاخه دارد و از هر شاخه‌ی آن، هزاران میوه‌ی خوشمزه به دست می آید، نام آن درخت چیست؟

* مور همچنان مات و حیران بود و می خواست دیگر مور نباشد. ناگهان دید حرفی به سویش می آید. خوشحال شد، آن را بر سر خود نهاد و حیوان دیگری شد. نام آن چیست؟

* نوعی فلز است که سبب کارهای صنعتی و تولیدی می شود ولی وقتی در سفره قرار می گیرد، نوعی خوراکی خوشمزه می شود که همه دوستش دارند. نام آن چیست؟

شادپانه

☺ مادر: «چند بار بگویم استخوان را توی سفره نریز، بگذار گوشه‌ی بشقابت!» پسر: «آخر مادر جان! بشقاب من گرد است، گوشه ندارد.»

☺ ناظم با عصبانیت گفت: «چرا با سر توی صورت همکلاسی‌ات زدی؟» دانش‌آموز با خونسردی گفت: «آخر خودش گفت یک سری به من بزن!»

☺ شخصی که تازه ماشین خریده بود، به تعمیرگاه رفت و به مکانیک گفت: «آقا، ببینید این ماشین چه اشکالی دارد که دائم به در و دیوار می‌خورد؟»

☺ اولی: «یک بادکنک فروش، ورشکسته شد، می‌دانی چرا؟»
دومی: «نه.» اولی: «چون بادکنک‌هایش را به شرط چاقو می‌فروخت.»

☺ از شخصی پرسیدند: «بهترین مسابقه کدام است؟» گفت:
«مسابقه‌ی ماست خوری!» پرسیدند: «چرا؟» گفت: «چون همه از
آن، روسفید بیرون می‌آیند.»

☺ اولی: «من می‌دانم اولین سؤال امتحان ریاضی چیه؟»
دومی: «چیه؟» اولی: «نام و نام فامیل!»

پاسخ معما

* قطار گازی، دود نمی‌کند.

* فرد با ران گوسفند از مغازه بیرون آمد.

* قرآن و ۳۰ جزء آن.

* سمور.

* برنج.



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O.BOX 17775/388 Tehran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

کامپوزیتو تهران، خیابان ایران، خیابان امیرکبیر پور، پلاک ۳۸
تلفن: ۰۲۱-۳۳۱۰۲۴۶۶ / ۳۳۵۱۱۸۸۴
تلفکس: ۳۳۱۰۲۴۶۶ همراه: ۰۹۱۲۳۰۷۰۳۲۸
ایران، خیابان امیرکبیر

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسرین ایتیابی
نویسنده: حسین یوسفی فرخزادی
ویراستار: سید محمد حسینی
نشریات: ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸